

نگاهی به عنصرهای ساختاری داستان

حضرت یوسف (ع) در قرآن مجید

دکتر تورج عقدايي^۱



چکیده

این مقاله سر آن دارد که زیباترین داستان قرآن مجید؛ یعنی احسن القصص را از منظر هنر داستان پردازی بنگرد تا نشان دهد که این کتاب آسمانی، تنها از لحاظ لفظ و معنا فصیح و بلیغ نیست؛ بلکه از جهت ساختار داستان نیز جنبه‌ی هنری شگفت‌انگیزی دارد.

در پی تحقیق این هدف عنصرهای ساختاری داستان حضرت یوسف (ع) را، در قرآن مجید، یافته، در حد توان تحلیل و به اختصار، معرفی کرده‌ایم.

بنابراین، پس از درآمدی کوتاه برای روشن شدن چارچوب کلی داستان، ساختار این قصه‌ی قرآنی را با اشاره به اجزایش بررسی کرده و تحلیل دقیق‌تر هر یک از عنصرهای سازنده‌ی این قصه را زیر عنوان‌های مشخص، موضوع، درونمایه، طرح، شخصیت، زاویه‌ی دید، گفت و گو، زمان و مکان، لحن، فضا، زبان، سبک، تکنیک و هدف آورده‌ایم. اگر چه پیش‌تر مفسران و محققان زیبایی‌های صوری و معنایی این قصه را در آثار خویش نشان داده‌اند، هدف این نوشته برجسته کردن زیبایی‌های آن از منظر نقد ساختاری بوده است.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

کلید واژه: قرآن، یوسف، داستان، ساختار، معنا

«قرآن صفت حق تعالی است و صفت او سبحانه و تعالی چون ذات او بی نهایت است. فهم متناهی، معانی غیر متناهی را چه گونه درک تواند کرد؟ پس آن چه بر دل‌ها ظاهر و منکشف گردد، به قدر آن است که حق، جل و علا، بر آن دل‌ها بگشاید و در آینه‌ی قرآنی جمال ربّانی به ایشان نماید». (فراهانی هروی، ۱۳۶۴: ۲۲)

درآمد

سرگذشت حضرت یوسف (ع) در قرآن در یک «قصه» که احسن القصص دانسته شده، آمده است. قصه در قرآن با عنوان کلی سرگذشت روایی شناخته می‌شود اما محققانی که این قصه‌ها را بر پایه‌ی ویژگی هاشان دسته بندی می‌کنند، برخی از آن‌ها و از آن جمله قصه حضرت یوسف (ع) را، «داستان» می‌دانند. دکتر محمود بستانی، داستان‌های قرآنی را با معیارهای جدید ادبیات داستانی و «نوع ادبی» سنجیده و آن‌ها را به «رمان»، «داستان کوتاه» و «حکایت»، تقسیم کرده است. او داستان حضرت یوسف (ع) را «رمان» می‌داند. زیرا به گفته‌ی او در آن «زندگی طولی» قهرمان مطرح گردیده و مقدر و واژگانی که برای بیانش به کار رفته، نسبتاً زیاد و نیز دارای هدف فکری پیچیده‌ی است. (بستانی، ۱۳۷۱: ۱۶۱) اگر بر آن باشیم که «داستان توالی حوادث واقعی و تاریخی یا ساختگی است»، (میر صادقی، ۱۳۷۶: ۲۴) یا بپذیریم که داستان «در بر گیرنده‌ی نمایش تلاش و کشمکشی است میان دو نیروی متضاد و یک هدف» (میر صادقی، ۱۳۷۶: ۱۸)، قصه‌ی حضرت یوسف «داستان» خواهد بود.

این داستان «روایتی» است از توالی روی دادهایی که هریک برآیند روی دادهای

پایدار پیشین و سبب ساز روی داده‌های پسین است. همین توالی زمانی روی داده‌هاست که ما را در هر لحظه از وضعی به وضع دیگر می‌رساند. این تغییر اوضاع، بیانگر تعارض و کشمکشی است که میان شخصیت‌های داستان و یا میان شخصیت با خود یا با طبیعت روی می‌دهد و این تعارض و تقابل‌ها به تکامل جدلی داستان منجر می‌گردد و سرانجام در نقطه‌ی پایانی، تضادهای پیشین به گونه‌ی از میان بر می‌خیزند و شخصیت‌ها از تعارض و تقابل با هم، یا با خود یا با چیزی دیگر، رها می‌شوند و در کنار هم قرار می‌گیرند.

این «قصه» در قرآن با ایجاز، ولی با ابعاد و اجزا و عناصری کاملاً متناسب آمده است. بعدها «مفسرین و قصاص با تفصیل بیش تر و دادن شاخ و برگ‌های فراوان، آن را تا بدان جا بسط داده‌اند که سر به چندین مجلد زده است». (یا حقی، ۱۳۶۹: ۴۶۶) به هر روی این قصه همانند داستان‌های دیگر، طرحی نسبتاً پیچیده و درونمایه‌ی اصیل و زمانی نسبتاً دراز دارد و تقریباً تمام دوران حیات یوسف به مثابه‌ی شخصیت اصلی، در آن توصیف می‌شود و مکان یا مکان‌هایی مشخص برای نمایش کنش اشخاص در آن به چشم می‌خورد.

از این گذشته در این داستان با تعداد نسبتاً زیادی از اشخاص و تعدد کشمکش‌ها و شبکه‌ی از روی داده‌های به هم پیوسته و دارای منطقی ویژه که برای رسیدن به اوج و نتیجه‌ی معین، طراحی شده‌اند، مواجه می‌شویم. این عناصر دست در دست هم، خواننده را به درون بحران می‌برند و او را به هیجان می‌آورند و علاقه مند می‌کنند تا سرنوشت شخصیت اصلی و اشخاص دیگر را دنبال کند و نگران سلسله جنبان روی داده‌های داستان یعنی یوسف باشد. این مخاطب دل آگاه از لحظه‌ی رویارویی با یوسف زیر نفوذ شخصیت شگفت انگیز او و کشش قصه قرار می‌گیرد و هم پا و هم دل با او به نقطه‌ی بحران اصلی و اوج و از آن جا به پایان داستان می‌رود تا شاهد حل بحران‌ها

و هم سو شدن عناصر متقابل و موازی شدن تضادها باشد.

بر پایه‌ی سخن بالا، داستان‌های قرآنی، اولاً به لحاظ شکل و محتوا با «نوع» ادبی مشخصی قابل تطبیق‌اند و ثانیاً مثل هر داستانی با عنصرهای معینی ساخته می‌شوند. اما به دلیل قرار گرفتن در متن قرآن، استقلال ندارند و در بررسی‌های آن‌ها نمی‌توان و نباید به پیوند اصلیشان با کلیت قرآن بی‌توجه ماند.

به سخن دیگر در عین حال که داستان یوسف بر خلاف قصه‌های دیگر پیامبران که در سوره‌های مختلف قرآن آمده، مستقل‌ترین داستان قرآن به نظر می‌آید (فراهی هروی، ۱۳۶۴: ۲۸) و تقریباً تمامی عناصر داستانی در آن قابل تشخیص است، داستانی است که باید با توجه به کلیت متن قرآن مطالعه شود.

توجه به این نکته نیز ضرورت دارد که داستان‌های قرآنی، همه، به رغم داستان‌های دیگر که ساخته و پرداخته‌ی ذهن و تخیل بشرانند، واقعی هستند. داستان‌های قرآنی «یکی از وسایل فراوان قرآن است که دایم برای به حقیقت رساندن هدف اصیل خود، آن‌ها را به کار می‌گیرد و بدیهی است که این قرآن جلیل، یک دعوت دینی است».

(سید قطب، ۱۳۵۹: ۱۹۹)

اما این بهره‌گیری قرآن از داستان برای ابلاغ پیام خود «هرگز مانع از بروز و آشکارشدن خصایص فنی و هنری آن نیست»، (همان) این داستان‌ها که با تصرف در واقعیت جنبه‌ی هنری یافته‌اند، مخاطب را شیفته وار به دنبال خود می‌کشند، تا پیام اصیل خود را در لحظه‌هایی که روی دادها بر او اثر می‌گذارد، به وی ابلاغ کند این مساله که قصه‌ی یوسف مثل هر قصه‌ی هنری، ابتدا «لذت» می‌بخشد و سپس «می‌آموزد» در شان نزول این سوره‌ی یوسف آمده است: گویند صحابه‌ی رسول خدا به نزد او آمدند و آرزو کردند که‌ای کاش خداوند «به ما سوره‌ی بی‌فرستد که مبنی بر امر و نهی و مبتنی بر وعده و وعید نبود؛ بلکه مشتمل باشد بر حکایات و قصص، تا

می‌گیرد در حقیقت این قصه در دایره‌یی که از نقطه‌ی بیان خواب یوسف آغاز شده و پس از یک سیر نزولی و صعودی، در همان نقطه با «تأویل» همان خواب که این همه به تأخیر افتاده، به پایان می‌رسد. شاید بتوان گفت این دایره برای نمودن سیر حیات بشر از نقص که خود آغازگاه کمال است، تا اوج فرشتگی او، ترسیم شده است. به همین دلیل است که خواننده‌ی متأمل قرآن در هنگام خواندن این قصه، می‌کوشد با یوسف همدلی و همراهی نماید و با تهذیب نفس راه کمال خویش را هموار می‌کند. بنابراین قصه‌ی یوسف که در یک سوره‌ی به ظاهر مستقل قرآن بیان شده، خود، کلی است که در آن هر آیه یک عنصر ساختاری به شمار می‌آید. عنصری که از سویی با عنصرهای سازنده‌ی دیگر در پیوند است و از سوی دیگر هرگز پیوند خود را از کل این ساختار و در نهایت کل قرآن نمی‌گسلند.

به هر روی از جهت سیر روایت داستانی، همان آیه‌ی چهارم، سبب گسترش قصه و خود زمینه‌ی برای آمدن آیه‌ی بعد می‌گردد: «پسرکم رؤیایت را برای برادرانت حکایت مکن!». این آیه اگرچه قصه را بازتر می‌کند و گسترش می‌دهد، در همان حال آن را در هاله‌ی ابهام فرو می‌برد.

یعقوب، از پسر می‌خواهد که خوابش را با برادران در میان نگذارد، زیرا از رهگذر دانش تاویل و خواندن نانوشته‌ها، دریافته است که خداوند یوسف را «بر می‌گزیند» این چیزی نیست که برادران او بتوانند تحمل کنند. پس نطفه‌ی «کشمکش» قصه در بطن معطوف شدن نگاه یعقوب به یوسف و رازداری او بسته می‌شود. کشمکشی همیشگی میان خیر و شر یا در افقی گسترده‌تر میان نور و ظلمت که روایت را به حرکت در آورد. به هر روی این تأکید یعقوب بر رازپوشی یوسف، هم سبب «انتظار» خواننده می‌شود و هم او را به دنبال کردن روی داده‌های بعدی، بر می‌انگیزد. به سخن دیگر این انتظار که در اثر ناپایدار شدن وضع موجود شکل می‌گیرد، پرسش «بعد چه

خواهد شد؟» را در ذهن او بیدار و او را به دنبال کردن قصه ترغیب می‌کند.

به هر روی از آن جا که «برگزیدگی» با «آزمون»های سخت اما انسان ساز الهی، توأمان است، یوسف باید برای تحمّل این آزمون‌ها آماده گردد. «این سنت الهی است که بندگان مخلص خود را به انواع مصائب می‌آزماید و در گرو شداید و آلام می‌دارد تا برای انجام وظایف بزرگ آماده شوند و در تحمّل مسئولیت‌های خطیر، نیرومند و آزموده باشند». (بلاغی، ۱۳۶۶: ۹۱) رنج و مصائب یوسف با کید برادران او، که با پنهان کردن چهره‌ی زشت «حسادت» در پشت نقاب «تبعیض»، پرده از کار خویش بر می‌گیرند، آغاز می‌شود و داستان را وارد مرحله بی تازه می‌کند. البته در این که یعقوب به یوسف علاقه بی خاص داشته، تردیدی نیست. اما در این که نسبت به فرزندان دیگرش بی مهری کند و یا میان آنان به مساوات رفتار نکند، جای تردید هست. (صالحی نجف آبادی، ۱۳۶۰: ۲۱) به هر روی برادران، به قصد از میان برداشتن یوسف، او را به صحرا می‌برند و نقشه خود را عملی می‌کنند.

بی گمان یعقوب می‌تواند معنای عمل پسران خویش را دریابد. اما یوسف کوچک تر و پاک دل تر از آن است که کینه بی از برادران به دل داشته باشد و یا دلیل کین توزی آنان را دریابد. پس مظلومانه فدای مطامع برادران می‌گردد و با این عمل، تعادل زندگی او به مثابه‌ی کوچک ترین و عزیزترین عضو خانواده‌ی یعقوب، به هم می‌خورد. پس کشمکش و پویایی در قصه شکل می‌گیرد و نمایش کنش ناجوانمردانه‌ی برادران و مظلومیت یوسف، حس صمیمیت و هم دلی خواننده را با یوسف افزایش می‌دهد. از این پس، یعقوب که در اثر رفتار فرزندان خویش آسیب دیده، از آنان دوری می‌کند و در «کلبه‌ی احزان» خویش به گوشه عزلت می‌رود و صبر پیش می‌گیرد. اما قصه از رهگذر آن چه بر سر یوسف می‌آید، تداوم می‌یابد.

در روی داد بعدی، بنا به مفاد آیه‌ی نهم که از قول یکی از برادران می‌گوید «یا

باید یوسف را بکشید یا در دیاری دور از پدر بیفکنید»، تصمیم می‌گیرند او را به چاه بیندازند. وقتی کاروانیان او را از چاه بر می‌کشند، به نظر می‌رسد دوران محنت این قهرمان خردسال به پایان رسیده است. اما وقتی برادران از راه می‌رسند و او را به ثمن بخش به آنان می‌فروشند (آیه‌ی ۲۰) و به پندار خود او به دست سرنوشتی نامعلوم می‌سپارند خواننده در انتظار روی داده‌های بعدی می‌مانند. وقتی یوسف در بازار برده فروشان به عزیز مصر فروخته می‌شود، باز خواننده این روی داد را سبب رهایی یوسف می‌پندارد، در حالی که این خود آغاز روی دادی دیگر و کشمکش‌های تازه‌تری است: رویارویی او با زلیخا. زلیخا از یوسف کام می‌خواهد و یوسف با استعانت از خداوند از این تباهی رهایی می‌یابد. اما به رغم بی‌گناهی به زندان فرستاده می‌شود.

وقتی یوسف به زندان می‌افتد، ظاهراً زندگی در مصر بدون او جریان عادی خود را دارد. اما گویی جای یوسف در این صحنه‌ها خالی است، پس برای بازگردانیدن او به صحنه‌ی اصلی، روی داده‌های دیگری رقم می‌خورد: عزیز مصر خواب می‌بیند و معبران از «تعبیر» آن در می‌مانند و «تاویل» آن، به یوسف زندانی احاله می‌گردد.

البته هم چنان که پیش‌تر نیز اشارت رفت، این روی داده‌ها روایت صرف نیست. بلکه ابزارهایی است برای تأثیر در نفوس خوانندگان تا آمادگی پذیرش پیام قصه را بیابند. پیامی که از همان آغاز شکل‌گیری قصه، نطفه‌اش در ذهن مخاطب بسته می‌شود. اما پایان قصه، که دیدیم در همان آیه‌ی مجمل آغازین نهفته است، رازی است که یعقوب آن را می‌داند، یا دست کم از رهگذر دانش تاویل، که از پدران خود به ارث برده، می‌تواند آن را حدس بزند. اما نه تنها آن را از خواننده که حتی از یوسف عزیز خویش هم، پنهان می‌کند تا به ما بگوید که قصه، چیزی جز زندگی نیست و مثل زندگی آغاز، میانه و پایانی دارد که به تدریج ساخته می‌شود و اگر آدمی پایان آن را بداند، انگیزه‌ی خود را برای تداوم زندگی و زیستن در ساحات نیامده‌ی آن، از دست

می‌دهد. پس یعقوب هم حتی اگر پایان قصه را بداند، باید تا تحقق عینی آن انتظار بکشد و اشک بریزد تا آنچه مقدر است، به تدریج، آشکار گردد. والا قصه را دنبال نخواهد کرد.

از منظری دیگر قصه‌ی یوسف، همانند عموم قصه‌ها، مشبّه‌بھی است که در پی یک مشبّه‌محذوف آمده است و بدین ترتیب به یک تمثیل بلند و یا استعاره‌ی تمثیلی گسترده‌ی بی‌که حاوی نمادهای گوناگون است، تبدیل می‌گردد. قصه از این دیدگاه نیز یک ساختار منسجم دارد که در آن تمام عنصرهای سازنده دارای نقش‌اند و به دلیل فشردگی کل قصه، هیچ واژه‌ی بی‌را نمی‌توان یافت که در پیوند هم‌نشینی با واژگان دیگر، برای ساختار دادن به قصه، نقشی نداشته باشد.

موضوع داستان

موضوع هر داستان، تمامی روی داده‌هایی است که داستان را شکل می‌دهد و «متن» قصه را به وجود می‌آورد. متن، تنها چیزی است که خواننده پیش روی دارد و قرار است از رهگذر آن به معنای پنهان موضوع که مضمون یا درون مایه نامیده می‌شود، پی ببرد. موضوع داستان به مثابه‌ی حجاب معنا، شگردی هنری است که نویسنده از رهگذر تخیل فرهیخته‌ی خود را به نمایش می‌گذارد.

اگر زندگی را به داستانی مانند کنیم رویه‌ی بیرونی آن موضوع و «معنای زندگی» مضمون و درون مایه‌ی آن خواهد بود. هم‌چنان که زندگی، برای تحقق معنای خود شکل‌های مختلفی به خود می‌گیرد، قصه نیز برای نمایش مضمون خود در شکل‌های متفاوتی ظاهر می‌شود. بنابراین هر موضوع فقط یکی از شکل‌های نمایش مضمون است و ناگزیر انتخاب بهترین موضوع برای نمایش یا تجسم یک درونمایه، نه تنها راز توفیق نویسندگان بزرگ است، بلکه ابزار تاثیر گذاری بر خواننده هم هست.

بدین ترتیب معلوم می‌شود که مضمون، به مثابه‌ی اندیشه‌ی نویسنده یا گوینده، از موضوع جدایی ناپذیر است و موضوع یکی از صورت‌های ممکن برای نمایش آن اندیشه به شمار می‌آید. موضوع هر داستان از تقابل‌هایی است که وضع موجود را نامتعادل می‌کند. اما بی‌گمان در هر قصه یک تقابل بنیادین و مرکزی که همه چیز حول آن می‌چرخد، وجود دارد.

با توجه به این اصل، موضوع در داستان یوسف، «عصمت» است که در تقابل او و زلیخا، شکا می‌گیرد موضوع داستان‌ها غالباً تکراری‌اند. اما متناسب با اهمیتی که در زندگی دارند، باز و باز هم انتخاب می‌شود و به دفعات، متنها از منظرهای متفاوتی مورد توجه قرار می‌گیرند. بی‌گمان مسأله‌ی عصمت و طهارت در تمام روزگاران که انسان‌ها، با هم و به اجتماع زیسته‌اند، یکی از مسایل مهم زندگی جمعی به شمار می‌آمده و حذف آن از زندگی محال بوده است. اما وقتی این مسأله در قرآن مطرح می‌شود، هر خواننده، به ویژه مسلمانان، به دنبال نگاه قرآنی به این موضوع و هدف خاصی است که از آن در نظر دارد و برای بیان موثر و به همین دلیل آن را در قالب قصه‌ی دلنشین ریخته و به «اسطوره‌ی قداست» تبدیل کرده است تا بتواند «سرمشق» همیشگی آدمیان در تمام روزگاران قرار گیرد. با توجه به این نکته است که می‌توان با قطعیت گفت موضوع داستان یوسف، به رغم تکراری بودن، کهنه نیست و هرگز کهنه نمی‌شود.

درونمایه

درونمایه آن گوهر گرانمایه‌ی بی‌است که در صدف موضوع پرورده می‌شود. به سخن دیگر درونمایه، مضمون، معنا و مفهومی انتزاعی و ژرف ساختی است که موضوع سر بیان آن را دارد. آن اندیشه‌ی بی‌که «در خلال اثر کشیده می‌شود و عناصر

آن را به یک دیگر پیوند می‌دهد». (میر صادقی، ۱۳۷۷: ۱۱۰)

درونمایه‌ی این قصه، که با عمل یوسف تجسم می‌یابد، به طور کلی همان نمایش نور در برابر ظلمت است. زیرا قرآن در آموزه‌های خود این دو را در برابر هم می‌نهد تا مخاطبان در پرتو روشنایی، معرفت یابند و از تاریکی جهالت بگریزد و مسیر هدایت یافتگی خود را هموار نمایند. بی‌گمان قصه‌ی یوسف هم نمی‌تواند از این درونمایه‌ی کلی به دور بماند. در این داستان، یوسف نماد نور و برادران او و زلیخا نماد ظلمت‌اند. داستان، یوسف به ما نشان می‌دهد که هر چه برادران او و زلیخا از نور و هدایت یافتگی می‌گریزند و از آن دور می‌شوند، یوسف بدان نزدیک و نزدیک‌تر و نورانی‌تر می‌شود. این هدایت یافتگی تا بدان حد است که گویی نور برای یوسف، مثل آب برای ماهی است. و بدین سان است که خواننده، نمی‌تواند یوسف را بدون «نور» تصور نماید

اما یکی از جنبه‌های هنرمندانه‌ی قصه‌ی یوسف این است که این درونمایه در هیچ کجای قصه با صراحت بیان نمی‌شود. یوسف زندگی می‌کند و به قصه شکل می‌دهد تا مخاطب درونمایه را از پرتو وجود او در خلال زندگی‌اش دریابد.

دیدیم که موضوع قصه قداست و پاکدامنی و حفظ آن است. اما درونمایه‌ی آن که از موضوعش تولد می‌یابد، ایجاد انگیزه در مخاطب برای یوسف گون شدن است. زیرا هم چنان که گفته شد موضوع این داستان از قبل وجود داشته و مردم کمابیش با آن آشنا بوده‌اند. اما به دلیل اهمیتش در زندگی بشر، قرآن، نگاهی تازه که با فلسفه‌ی آیین مقدس اسلام سازگار است، بدان افکنده و مجدداً آن را مطرح کرده است تا به مثابه‌ی ابزاری در خدمت اهداف خود قرار دهد.

به سخن دیگر قرآن در این داستان، از منظر فلسفه‌ی بی‌خاص، به موضوعی عام می‌نگرد و آن را به قانونی استوار تبدیل می‌کند تا بشر برای نیل به سعادت بدان

توسل جوید. اما آن را صریح و آشکار بیان نمی‌کند. بلکه آن را در خلال داستان مطرح می‌کند تا خواننده آن را به فراخور مقتضیات روحی و اجتماعی خود به تدریج «کشف» و با تمام وجود احساس کند و چنان متأثر گردد که در هیچ شرایطی گناه و آرایش را بر عصمت ترجیح ندهد.

بنابراین نمی‌توان درونمایه‌ی این داستان را در یک جمله خلاصه و به صراحت بیان کرد. بلکه باید آن را از ورای ساختاری زیبا که تمام عنصرهایش را در خدمت القای این درونمایه قرار داده است، دریافت. زیرا درونمایه‌ی این داستان، پس از به وحدت رسیدن اجزای متعدد آن در شکلی معین، دریافتنی خواهد بود.

طرح

اگر ساختار طرح را شامل شروع، ناپایداری، گسترش، تعلیق، اوج، گره‌گشایی و پایان بندی بدانیم، بی‌گمان داستان یوسف دارای طرحی کامل است. طرح در داستان تعیین‌کننده‌ی چگونگی به کارگیری اشیا به تناسب خصوصیات است که رفتارها را تعیین و اندیشه‌ی نویسنده را منعکس می‌کند. (خسروی، ۱۳۸۸: ۶۳)

طرح مهندسی رفتار اشیای داستانی است که به حوادث و نیز شکل‌گیری فرآیند داستان منجر می‌گردد. به همین دلیل است که می‌توان گفت داستان یوسف دارای طرحی دقیق است. زیرا اگر درباره‌ی داستان این پرسش مطرح شود که «داستان درباره چیست؟» می‌توان موضوع آن را به گونه‌ی بیان کرد که هر عنصر نسبت به عنصر دیگر در یک رابطه‌ی علت و معلولی قرار گیرد و یا به سخن دیگر هر روی دادی مبتنی بر روی داد دیگر باشند.

این داستان «شروعی» دارد که با گفت و گوی یوسف با پدرش آغاز می‌شود. محتوای این گفت و گو وضع عادی زندگی را در خانه‌ی یعقوب «ناپایدار» می‌کند

در بیان اهمیت شخصیت در داستان کافی است بدانیم که تمام آن چه در داستان روی می‌دهد حول محور شخصیت دور می‌زند و موضوع و درونمایه از رهگذر او دریافتنی می‌گردد. در داستان یوسف هم نه تنها تمامی حوادث، بلکه زمان و مکان هم فقط از رهگذر این شخصیت اصلی است که معنا پیدا می‌کند.

شخصیت از آن روی که حامل پیام داستان است، مورد توجه قرار می‌گیرد. اما در هر قصه، متناسب با فضای حاکم بر آن از شگردهایی متفاوت برای پرورش شخصیت، استفاده می‌شود. سه شیوه از آن میان مهم تر است: نویسنده خود شخصیت را به طور «مستقیم» و با بر شمردن اوصاف نیک و بدش، به خواننده معرفی می‌کند.

شخصیت «سخن» می‌گوید یا در گفت و گو با دیگران شرکت می‌کند و خواننده از طریق «گفتار» او یا آن چه دیگران در باب وی می‌گویند، او را می‌شناسند. شخصیت «عمل» می‌کند و از روی کنش‌هایش که بی‌گمان رو ساختی برای اندیشه‌های اوست، شناخته می‌شود.

در قرآن مجید، برای شخصیت پردازی یوسف با روشی تلفیقی از هر سه شیوه‌استفاده شده است. اگرچه باید گفت که در قبال توصیف مستقیم و کنش‌های او «گفت و گو»، در شناساندن او به لحاظ کمی و کیفی، نقش مؤثرتری دارد.

شخصیت‌های قصه، در تقابل با اشخاص دیگر و پدیده‌ها ویژگی‌های خود را آشکار می‌سازند. در این داستان یوسف با انسان (برادرانش) با طبیعت (خشک سالی) و با خود (نفس او در برابر تمنیات زلیخا)، در تضاد قرار می‌گیرد. او در هر سه مورد متناسب با موقعیت خود عمل می‌کند و از قلمرو این «موقعیت» بیرون نمی‌رود. پس رفتار او در تمام موارد پذیرفتنی است و از آن جا که هیچ کنشی بدون انگیزه‌ی مناسب از وی سر نمی‌زند، پذیرفتن آن‌ها خواننده را با مشکل مواجه نمی‌کند.

یوسف شخصیتی است «پویا». زیرا یک سره در حال تحوّل است و هرگز در هیچ لحظه‌ی او را «ایستا» نمی‌یابیم. این پویایی در برابر حرکت اشخاص دیگر که بسیار کند است، بسی چشم‌گیر است. اما البته اشخاص دیگر هم کمابیش و متناسب با وضعیت خود تغییر می‌یابند. مثلاً برادران کینه‌توز او که در آغاز چشم‌پدر می‌دوزند و دروغ می‌گویند، اینک در انتهای قصه وقتی یوسف برادر تئیش را در مصر ننگه می‌دارد، روی بازگشت به خانه و رو به رو شدن با پدر را ندارند. زلیخا نیز که شهوت چشم او را کور کرده بود، پس از زندانی شدن یوسف، قادر به کتمان حقیقت نیست و خود را گناه‌کار معرفی می‌کند.

اما در حالی که این تغییرات از ابعاد منفی شخصیت‌ها شروع می‌شود و در پرتو وجود یوسف، جنبه‌ی انسانی و مثبت به خود می‌گیرد. و حرکتی از نقص به کمال است، حرکت یوسف از کمال به ژرفای کمال و بی‌همتا شدن است. شاید درست‌تر این است که برادران یوسف و زلیخا در اثر رسیدن به بزرگی سالی و احساس ناتوانیتغییر می‌کنند و دست از رفتارهای پیشین بر می‌دارند؛ والا اساساً دیده نمی‌شود آنان که در صدد جبران گذشته‌ی خود باشند. اما بر عکس یوسف از همان آغاز ابعاد مثبت وجود خود را می‌شناسد و آن‌ها را توسعه می‌دهد.

بنابراین شخصیت در قصه عنصری مهم و تعیین‌کننده است. آندره ژید نویسنده‌ی مشهور فرانسوی می‌گوید «هرگز عقیده‌ی بی‌مگو مگر از طریق شخصیت» (براهنی، ۱۳۶۸: ۲۴۶). زیرا هر اندیشه‌ی بی‌تنها از طریق شخصیت هاست که به خواننده منتقل می‌شود. به درست می‌توان بر آن بود که این قصه چیزی جز انتقال درونمایه‌اش از طریق یوسف نیست. یوسف در مرکز این داستان قرار گرفته و هر روی دادی تنها با اوست که معنی دار می‌شود و تمام عنصرهای قصه، کوچک یا بزرگ حول این محور به گردش در می‌آیند.

می‌کند از آن‌ها به مثابه‌ی ابزاری پیش برنده استفاده و نا به سامانی‌ها را متعادل نماید و زمینه‌ی استعلای شخصیت خود را فراهم آورد. به سخن دیگر او بر شیطان درون غلبه می‌یابد. زیرا به درست دریافته است «شیطان بنابر تقدیر و مشیت الهی در وجود انسان تعبیه شده است تا پیچیدگی ساختار وجودی او را بر ملا سازد». (رهنورد، ۱۳۷۸: ۶۱)

در این قصه گذشته از «تقابل» خدا و شیطان که در درون هر انسانی و از جمله یوسف قرار دارد، تقابل‌های دیگری هم قابل درک است. به گونه‌ی بی که باید پذیرفت که بنیاد این قصه بر تقابل است و تقابل‌های دوگانه در این قصه نقشی اساسی دارند. به همین دلیل به نظر تمام کسانی که از سر تامل در این قصه نگریسته اند «این قصه، عجیب ترین قصه هاست، زیرا که در میان دو ضد جمع بود. هم فرقت بود و هم وصلت بود، هم محنت بود و هم شادی، هم راحت بود هم آفت، هم وفا بود هم جفا، هم مالکی بود هم مملوکی، در بدایت بند و چاه بود و در نهایت تخت و گاه بود. به اول بیم و هلاک بود و به آخر عز و ملک بود. پس چون در او این چندین اندوه و طرب بود، در نهایت خود شگفت و عجیب بود». (ستاری، ۱۳۳۷: ۱۷۲)

از رهگذر تاریخ و قرآن آگاهی داریم که یوسف مثل هر انسانی از پدر و مادری معین زاده شده و از جهت «توارث» خاستگاه معینی دارد. پدرش پیامبر قوم خویش است و مادرش راحیل سخت مورد توجه پدر؛ که قطعا در او چیزی متفاوت از مادر فرزندان دیگرش مشاهده کرده است. به هر روی یوسف اگر چه حاصل آمیزه‌ی یعقوب و راحیل است، خود پدیده‌ی شگفت انگیز است که برخی ویژگی‌های او نه در یعقوب یافت می‌شود و نه در راحیل.

«محیطی» هم که یوسف، دست کم در دوران کودکی، در آن رشد می‌یابد، همان محیطی است که برادران وی را احاطه کرده است. اما آشکارا دیده می‌شود که بهره‌مندی اینان از محیطی واحد یک سان نبوده و تاثیر پذیری یوسف از این محیط او

نمی‌شناسد. بدین ترتیب یوسف به کهن‌الگویی بدل می‌گردد که در هر جا و هر وقت می‌تواند حضور داشته باشد. همین وجه زندگی اوست که به وی عظمت می‌بخشد و وی را به اسوه‌ی برای تمام زمان‌ها و مکان‌ها و به شخصیتی پیچیده که میان نماد و تمثیل لغزان است، تبدیل می‌نماید. زیرا اگر او را بیانگر اندیشه‌های هدایتگر قرآنی بدانیم، می‌تواند تمثیل به شمار آید. اما او برای کسی که به بطن‌های ناشناخته‌ی قرآن می‌اندیشد، بی‌گمان شخصیتی نمادین و سخت پیچیده خواهد بود. هم چنان که در نزد شیخ شهاب الدین سهروردی، یوسف رمز روح است.

از منظر دیگر شخصیت یوسف در قرآن چنان پرداخته شده که هم «فرد» است و هم «نوع»؛ یعنی نه آن چنان ما را به خود مشغول می‌دارد که از پیام داستان غافل مانیم و نه آن چنان ساده است که نتوانیم در ورای پندار و گفتار و کردارش، انسانی جاودانه و غیر متعین و به تعبیر شیخ محمود شبستری «شخص انسان» را ببینیم. به سخن دیگر شخصیت یوسف چند ساحتی و هدف دار است. و مخاطب می‌تواند وی را معیاری برای نیک و بد اعمالش بداند. زیرا در این قصه همه چیز حول محور رفتارهای او می‌چرخد و کنش و اندیشه‌ی وی بیش از هر عامل دیگر بر خواننده اثر می‌گذارد. یوسف مأموریت دارد که یک ایده‌ی بزرگ را تجسم بخشد. بنابراین روی دادها به سان ابزاری در خدمت تحقق این ایده قرار می‌گیرند و در سراسر داستان هر چه از او صادر می‌شود، جز در جهت کمال آن ایده نیست. تحوّل یوسف ناشی از زندگی اجتماعی و حاصل تعامل او با آدمیان دیگر است و آشکارا می‌بینیم که او بر روی داده‌های اجتماعی اثر نهاده، آن‌ها را با منافع جامعه همسو می‌کند و خود نیز از آن تأثیر می‌پذیرد. این قانون همیشگی زندگی اجتماعی است که این بار از طریق یوسف به صورتی آرمانگرایانه، مجسم می‌شود. ناگفته پیداست یوسف برای آن که بتواند پیام‌گزار قصه باشد، باید از سویی مثل شخصیت‌های دیگر، از شرایط و روحیات انسانی،

برخوردار و از سوی دیگر با همه‌ی انسان‌های دیگر متفاوت باشد و این «دیالکتیک شخصیت» برای تاثیر گذاری بر خواننده چیزی است که قرآن آن را به خوبی اعمال کرده است.

بنابراین در «رفتن» و «شدن» او، لحظه‌ی هم وقفه ایجاد نمی‌شود. او برای خواننده از سویی آشنا و از دیگر سوی بیگانه می‌نماید. و این پارادوکس زندگی او به وی وجهه‌ی خاص می‌بخشد و سبب می‌شود که خواننده او را در بعد انسانی به خود نزدیک ببیند و در همان حال با کشف ساحات ناشناخته‌ی شخصیت او، به ناتوانی در همانندی با او اقرار نماید. مجموعه‌ی این ویژگی‌هاست که او را دوست داشتنی و پذیرفتنی می‌کند. به همین دلیل هر چه بر عمر یوسف و سیر داستان می‌گذرد، خواننده بیش تر به این دو داستان و یوسف که به هم گره خورده‌اند، علاقمند می‌شود و کار به جایی می‌رسد که می‌خواهد همراه یوسف به چاه، بازار برده فروشان مصر، کاخ عزیز و زندان برود و از تجربه‌ی او برای رسیدن به کمال استفاده نماید. این هم دلی و به تعبیر دقیق تر، «هم ذات پنداری» خواننده و شخصیت، نه تنها در تمام لحظه‌هایی که خواننده داستان را می‌خواند با وی هست، بلکه بیش از آن، هنگامی که قصه را به پایان می‌برد، در درون وی تداوم می‌یابد و تأثیر خود را بر او، تا پایان عمر، حفظ می‌کند. برای این که سوره‌ی یوسف چیزی جز نمایش تکامل شخصیت یوسف نیست. ابتدا با یوسف «همراه» و سپس «همدل» می‌شود و این اوج تأثیر پذیری انسان از چیزی است که در معرض تجربه‌ی او قرار گرفته است.

شخصیت‌های دیگر

طرح داستان یوسف به گونه‌ی بی‌گناهانه‌ی آن هیچ شخصیتی نمی‌تواند و نباید چهره‌ی یوسف را تحت الشعاع قرار دهد. بنابراین اشخاص دیگر قصه نقش‌های

فرعی یا تقابلی دارند که در هر حال به شناختگی بیشتر یوسف کمک می‌کنند. یعقوب به مثابه‌ی اسوه‌ی صبر و مقاومت، در آغاز و پایان قصه رخ می‌نماید تا تداوم صبری جمیل و توکل را در طول زندگی بشر، به نمایش بگذارد. برادران یوسف در گفت و گوهای آغازین برای اجرای توطئه‌ی خویش و در مکالمه‌های پایانی برای باز بردن برادر تنی یوسف به مصر، تباہکاری و نتیجه مستقیم آن خفت، سرزنش و شرمساری را به نمایش می‌گذارند.

عزیز مصر و همسر او و زندانیان نیز نقشی جز نمایش سه ویژگی بارز شخصیت یوسف را بر عهده ندارند: همسر عزیز عفت و پاکدامنی او و عزیز توانمندی مدیریتی و هم بندان یوسف نیروی تأویل‌گری او را آشکار می‌سازند.

زاویه‌ی دید

داستان را راوی فرد برای مخاطب حاضر یا مخاطب غایب تعریف می‌کند. شیوه‌ی بی که او برای تعریف کردن قصه انتخاب می‌کند، زاویه‌ی دید او را مشخص می‌سازد. راوی قصه‌ی یوسف، خداوند است. بنابراین راوی در بیرون قصه قرار دارد و تمام چیزهایی را که قرار است اتفاق بیفتد می‌داند. اگر راوی در چنین موقعیتی باشد به او «دانای کل» می‌گویند و نیک پیداست که این اصطلاح داستان نویسی فقط برازنده‌ی خداوند است که از پیدا و پنهان هستی و آدمیان، آگاه است. اما اگر چه او بر هر چه بخواهد تواناست، در این قصه تنها از روی دادهایی سخن می‌گوید که خواننده قادر به درک آنهاست و به آنها نیاز دارد. چیزهایی که برای شناختن موضوع، درونمایه و شخصیت لازم است.

گفت و گو

شخصیت او را آشکار می‌سازد. در این گفت و گو که نسبتاً طولانی است، زندانیان فقط خواب‌های خود را برای یوسف تعریف می‌کنند. (آیه ی ۳۶) اما یوسف به جای تأویل صرف خواب آنان، به توانایی تأویل گری خود و این که این علم را خداوند به دلیل آن که ایمان آورده و کافران را ترک گفته، به وی آموخته است، سخن می‌گوید. (آیه ی ۳۷) او موحد شدنش را فضل خدا می‌داند (آیه ی ۳۸) و هم بندگان را به توحید فرا می‌خواند. (آیه ی ۳۹) بدین ترتیب از رهگذر این گفت و گو او پیامبری خویش را آشکار و تبلیغ خود را شروع می‌کند.

شاه، خواب می‌بیند و معبران در تأویلش عاجز می‌مانند و یکی از هم بندگان یوسف که پس از آزادی به سمت پیشین خود، یعنی ساقی گری شاه منصوب شده، به یاد یوسف می‌افتد. یوسف خواب شاه را تأویل می‌کند و با پذیرش خزانه داری او از زندان آزاد می‌شود و در این میان زنان مصر و همسر عزیز هم به برائت او گواهی می‌دهند و همه‌ی این‌ها در گفت و گوی میان یوسف و فرستاده‌ی عزیز و سپس میان یوسف با خود عزیز روی می‌دهد و می‌بینیم که پیش رفت عمده بی از رهگذر این گفت و گو در قصه حاصل می‌شود.

گفت و گوی بعدی یوسف وقتی روی می‌دهد که برادرانش در اثر خشک سالی و قحطی برای تهیه‌ی گندم به مصر آمده‌اند. یوسف ابتدا از غلامش می‌خواهد «بضاعت» برادران را در کالایشان بگذارند تا به واسطه‌ی آن مجدداً به مصر بازگردند.

گفت و گوی یعقوب و پسران در باب این روی داد و سپس گفت و گوهای برادران با هم، قصه را پیش می‌برد. در آیه‌ی ۶۹ یوسف در یک مکالمه‌ی موجز خود را به برادر تنی می‌شناساند.

در آیه‌ی ۷۸ در یک گفت و گو با برادران، آنان را وا می‌دارد به گناه خویش اعتراف کنند و از او بخواهند به جای برادر تنی او یکی از آنان را در مصر نگه دارد. اما یوسف

این مکان‌ها به ترتیبی که قصه آن‌ها را معرفی می‌نماید، کنعان، بیابان، چاه، بازار برده فروشان مصر، خانه‌ی عزیز مصر، زندان، خزانه داری مصر، دروازه‌های شهر و کاخ است. اما از آن روی که مکان‌های قصه در پیوند با عناصر دیگر، نظیر طرح و کنش و شخصیت، شکل می‌گیرند. تماماً از رهگذر یوسف به خواننده شناسانده می‌شوند. گویی خواننده به همراه یوسف به این مکان‌ها سفر می‌کند و در آن جای هاست که با ابعاد تازه تری از منش او آشنا می‌گردد.

یوسف در کنعان و در خانه‌ی یعقوب، عشق و مهر خانواده را تجربه می‌کند، در بیابان طعمه‌ی «گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده» می‌شود، در چاه، وحشت تنهایی و دشواری را با یاد خدا به آسانی تبدیل می‌کند و این مکان تیره و تار که یادآور تیرگی درون و خشم برادران اوست و می‌تواند مدفن او باشد، با «توکل» و «امید» به خداوند به جایگاهی برای «برآمدن» او تبدیل می‌شود.

او در بازار برده فروشان مصر مشکی بویا و ساکتی گویاست و چشم و چراغ بازار و جاذب و جالب بزرگترین و نیز نیرومندترین مشتری آن دیار، یعنی عزیز مصر است. در خانه‌ی عزیز که به نظر می‌رسد پس از آن همه دشواری، می‌تواند جای امنی برای او باشد مجبور می‌شود با توطئه‌ی بی که به قصد لکه دار کردن دامنش تدارک دیده‌شده، مقابله کند.

در زندان برای نخستین بار، چشمه‌ی معرفت قلبی و شهودی‌اش می‌جوشد و دانش تأویل را که در دل دارد، به زبان می‌آورد و با تعامل‌های انسانی‌اش با بندیان، به شخصیتی محبوب برای زندانیان و سپس برای تمام مردم مصر، تبدیل می‌گردد.

لحن

لحن با موضوع قصه در پیوند است و چون موضوع قصه جدّ و عبرت آموز است،

از خشم و حسادت است و از هیچ منطق و خردی پیروی نمی‌کند. از لحن آنان، نسبت به یوسف و پدرشان نفرت و خشونت می‌بارد. یکی از آن‌ها که توطئه را رهبری می‌کند می‌گوید: «یوسف را بکشید یا به سرزمینی دور بیفکنید» (آیه ی ۹)، در دنباله‌ی سخنش برای توجیه عمل نابردارانه‌ی خویش می‌افزاید: تا در اثر نبود یا غیبت یوسف «چهره‌ی پدرتان متوجّه شما گردد». می‌بینیم در عین حال که او خود جز و برادران یوسف است، از لفظ «پدرتان» و نه «پدرمان» استفاده می‌کند که بی‌گمان این لحن از سرچشمه‌ی گل آلود بیگانگی و دشمنی‌گری و نابرداری جاری می‌شود و اضطراب احوال او را که قادر به سامان بخشیدن به سخنانش نیست به تصویر می‌کشد. همین امر باعث می‌شود که نابخردانه بگوید: «بعد از آن [جنایت] از جمله‌ی صالحان شوید!» (همان) حسادت چنان حجابی پیش چشمان او می‌آویزد که در نمی‌یابد پس از برادر کشی دیگر جایی برای آرامش و به صلاح آمدن باقی نمی‌ماند.

گاهی سکوت‌ها هم لحنی گویا دارد. یوسف در «دلو» ساکت است. اما هیجان غلامی که او را یافته، فقط شادمانی او و کاروانیان نیست؛ بلکه آوای شادی یوسف در رهایی از چاه است که از حلقوم آن غلام بر می‌آید.

فضا

روح مسلطی که در همه جای قصّه حضور دارد، فضای حاکم بر آن را به وجود می‌آورد. خواننده‌ی قصّه‌ی یوسف، از همان آغاز خود را در فضایی که زیر نفوذ درونمایه‌ی داستان شکل گرفته، احساس می‌کند. فضایی که تصویرگر خط اصلی زندگی؛ یعنی تقابل نومیدی و ترس با ایمنی و امیدواری است.

در این فضا است که خواننده گاه همراه با شخصیت اصلی ناامید می‌شود. اما از او می‌آموزد که چه گونه می‌توان و باید در سخت‌ترین شرایط در عین تلاش، توکل کرد

و چشم به راه مشیت الهی ماند همین فضاست که به قصه روح می‌بخشد و با گره افکنی و گره‌گشایی آن را پر تحرک می‌کند.

خواب دیدن یوسف و ترس یعقوب از فاش شدن تأویل آن که می‌تواند یوسف را در معرض خطر قرار دهد، در نیمه‌ی اوّل قصّه القا و تقریبا تا پایان احساس می‌شود. اما روح امیدواری و احساس رهایی از دشواری‌ها، در نیمه‌ی دوّم قصّه چهره می‌نماید و به مخاطب نشاط می‌بخشد.

این فضا که بر اثر هم‌نشینی عنصرهای مختلف قصه و به ویژه با تاثیر پذیری از پیام و درونمایه، شکل می‌گیرد و نشان می‌دهند که هر کس بتواند عاطفه‌های متقابل خود را متعادل کند به هموار شدن مسیر کمال خود یاری رسانده است.

زبان

زبان قصّه، همان زبان فصیح و بلیغ قرآن و همان زبانی است که اعجاز قرآن از طریق آن نموده می‌شود. اعجازی که به طور کلی در دو مقوله‌ی اعجاز ساختاری و محتوایی، خلاصه می‌شود. این اعجاز تا بدان حد است که گاه زیبایی شگفت‌انگیزش سبب غفلت از ادراک معنای بلند آن شده است. (نصیری، ۱۳۸۶: ۶۲) این زبان، از نشانه‌هایی استفاده می‌کند که نه تنها مدلول‌های خود را به درست القا می‌کنند، بلکه، به لحاظ ایجاد طیف‌های معنایی که زمینه ساز خلق زیبایی و تاویل قرآن است، همتایی ندارد.

زبان قصّه‌ی یوسف در درجه اول زبانی است ارتباطی. زبانی که توانسته است محتوای قصه را به بهترین وجهی انتقال دهد. اما البته این زبان ساده و بی‌پیرایه نیست؛ بلکه مثل همه جای قرآن، گذشته از سختگی واژگان و زیبایی جمله‌ها از ابزارهای زیبایی آفرینی دیگر نظیر تشبیه، استعاره، تمثیل، مجاز، کنایه، نماد و برخی آرایه‌های بدیعی برای القای پیام خود استفاده می‌کند و بدین ترتیب به زبانی توانا و زیبا، تبدیل

می‌شود. اما بی تردید هر کس فقط به قدر توان خود با آن رابطه برقرار می‌کند و از ورای نشانه‌هایش زیبایی‌های آن را درک می‌کند.

تکنیک

اگر به شکل بیرونی قصه یوسف از سر تأمل بنگریم، آن را دارای روشی خاص برای القای محتوایش می‌یابیم. به سخن دیگر گذشته از معنایی که صورت قصه ابزار القای آن است، خود صورت نیز زیبایی‌های ویژه‌ی دارد و همین زیبایی هاست که چه گونگی «بیان» را در قصه برجسته ساخته است.

شروع و پایان زیبای قصه و پنهان کردن پایان آن در آغاز و ایجاد دایره‌ی بی که دو نقطه‌ی آغاز و انجام قصه را پس از یک سیر نزولی و صعودی به هم مرتبط می‌کند، تمام محتوای قصه و عبرت‌ها و تجربه‌ها و آموزه‌های آن که با شگردی خاص انتقال می‌یابند، ایجاد گفت و گوهای متنوع، توفیق در بیرون بردن یوسف از تاریخ به فرار تاریخ یا بی توجهی آگاهانه به زمان تقویمی، شخصیت پردازی، طرح افکنی برای القای تدریجی درونمایه و نظایر این‌ها تکنیک‌هایی است که به قصه و جبهه‌ی هنری می‌بخشد.

هدف قصه

قصه‌ی یوسف همان طور که دارای آغاز، میانه و پایانی است، غایتی نیز دارد. اما از آن جا که جزوی از یک ساختار بزرگ‌تر؛ یعنی قرآن است. هدفش نیز جزوی از، هدف کلی قرآن، که هدایت بشر است، خواهد بود. هم چنان که دیده ایم این هدف از رهگذر تقابل‌های دو گانه تجسم و انتقال می‌یابد.

تقابل بنیادین این قصه پاکدامنی و شهوت است که تمام تقابل‌های دیگر را تحت الشعاع قرار می‌دهد و همه‌ی آن‌ها را هم سو می‌کند تا هدف اصلی قصه تأثیری

کتاب نامه

- قرآن کریم، انتشارات جامعه‌القرآن الکریم، مترجم: مهدی الهی قمشه ای، چاپ هشتم، ۱۳۸۶
- ۱- رضا براهنی، ۱۳۶۸: قصه نویسی، چاپ چهارم، تهران نشر البرز
 - ۲- بستانی. محمود ۱۳۷۱: اسلام و هنر، ترجمه حسین صابری، چاپ اول تهران بنیاد پژوهش‌های اسلامی
 - ۳- بلاغی، صدر الدین: ۱۳۶۶، قصص قرآن، چاپ سیزدهم، انتشارات امیر کبیر،
 - ۴- جفیری، آرتور، ۱۳۷۲: واژه‌های دخیل در قرآن مجید، ترجمه دکتر قریدون بدره ای، چاپ اول تهران انتشارات توس
 - ۵- خسروی، ابو تراب: ۱۳۸۸، حاشیه‌ای بر مبانی داستان، چاپ اول تهران، نشر ثالث
 - ۶- رهنورد، زهرا: ۱۳۷۸ حکمت و هنر اسلامی، چاپ اول، تهران انتشارات سمت
 - ۷- ستاری، جلال. ۱۳۷۳: درد عشق زلیخا، چاپ اول، تهران، انتشارات توس
 - ۸- صالحی نجف آبادی، ۱۳۶۰، چاپ دهم، تهران، انتشارات بنیاد قرآن
 - ۹- عز الدین محمود، کاشانی ۱۳۸۲، مصباح الهدایه، تصحیح عفت کرباسی و محمد رضا برزگر خالقی، چاپ اول تهران انتشارات زوار
 - ۱۰- عتیق نیشابوری، ابو بکر، ۱۳۴۷: قصص قرآن مجید، تهران انتشارات دانشگاه تهران
 - ۱۱- فراهی هروی، معین الدین، ۱۳۶۴، تفسیر حدایق الحایق، به کوشش سید جعفر سجادی، چاپ سوم، تهران، امیر کبیر
 - ۱۲- میر صادقی، جمال ۱۳۷۶، ادبیات داستانی، چاپ سوم، تهران انتشارات سخن
 - ۱۳- ، -، ۱۳۶۷، عناصر داستان، چاپ دوم، تهران انتشارات شفا
 - ۱۴- ، -، ۱۳۷۷، واژه نامه‌ی هنر داستان نویسی، چاپ اول، تهران، انتشارات مهناز
 - ۱۵- نصیری، علی، ۱۳۸۶، قرآن و هنر، چاپ اول، تهران، انتشارات پژوهش‌های تفسیر علوم قرآنی

- ۱۶- هاکس، مستر ۱۳۷۷، قاموس کتاب مقدس، چاپ اول، تهران، انتشارات اساطیر
- ۱۷- یاحقی، محمد جعفر، ۱۳۶۹، فرهنگ اساطیر، چاپ اول، تهران انتشارات سروش

